سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 17

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) [1]

امر نبوت انبياء، داراي مباحثي است كه اين مباحث را جوان‌ها بايد بدانند، پيرمردها احتياجي ندارند، آن‌ها مردني هستند! يك چند صباحي ديگر! عمده جوان‌ها هستند، اين‌ها بايد بدانند.

انبياء چه كاره هستند؟ چطور بايد باشند؟ چرا اين‌طوري شده است؟ اين‌ها را بايد بفهميد.

انبياء مثل ما هستند، صورةً مثل ما هستند، چشم دارند، گوش دارند، سر دارند، پا دارند، شكم، سينه، پهلو، خواب، بيداري، گرسنگي، تشنگي، سيرابي، سيري، غم، الم، نشاط، انبساط، گريه، خنده، لقاح، اولاد درست كنند، در اين كار از ديگران مسلطتر هستند. «كثره الطروقه من اخلاق الانبياء» [2]

به هرحالت.

عينا مثل ما هستند، اين ظاهر آن‌ها است. اما آيا باطنا هم مثل ما هستند؟ باطنا مردمان نادان، مردمان ترسو، مردان بي‌تقوي، مردماني كه از عالم ديگر هيچ خبر ندارند، مثل ما خواب هستند؟ ما خواب هستيم، خواب هستيم، توي گهواره بدن لالائي كرده‌ايم، اين بدن گهواره ما است، اين ني‌ني كوچولوها را ديده‌ايد، بچهها را توي آن ميگذراند و لالائي ميدهند، ميخوابد، اين بدن، همان مادر ما است، ما را داخل آن گذاشته‌اند و دارند جنبش ميدهند. و لالائي كرده‌ايم، از هيچ‌جا خبر نداريم، از هيچ‌جا. به غير از همين عالم خوردن و خوابيدن و نوشيدن و پوشيدن و جماع كردن و

شیطنت‌هاي توي بازار، به غیر از این‌ها چیز دیگري حالي ما نمیشود، سر از نشئه دیگري در نیاورده‌ایم.

یك کلمه میگویم و رد میشوم، شرحش را نمیدهم.

هنوز بیچاره‌ها، سر از عالم خواب خود در نیاورده‌اید. هنوز نمیفهمید خواب چیست؟ چه‌طوري است؟ شما در خواب چه کسی هستید؟ چه هستید؟ از خواب خود سر در نیاورده‌اید، تا خواب هستید، خواب هستید، وقتي هم بیدار میشوید، بیدار میشوید، تا چه برسد به نشئه بعد، نشئه برزخ کبري و بعد هم قیامت. همه توي این گهواره بدن لالایي کرده‌ایم. خواب هستیم.

آیا انبیاء هم همین‌طور هستند؟ خیر.

خواب انبیاء از بیداري ما قوي‌تر است تا چه برسد به بیداري آن‌ها. انبیا در عین این‌که صورتا مثل ما هستند اوصیاء انبیاء هم همین‌طور هستند، در عین این‌که صورتا مثل ما هستند این بدن را فرمان میدهند، سوار این خر شده‌اند، در قافله بشر هستند و به راه افتاده‌اند. در این مسیری که هست، بین رحم مادر ما و رحم قبر، که این مسافت سفر ما است، همه مسافر هستیم، همه از منزل شکم مادر بیرون میآئیم تا منزل شکم گور که آخرین منزل ما است، سوار بر خر بدن هستیم. یك قافله راه افتاده‌ایم و میرویم، یك نفر، چهل سال میرود، یکي پنجاه سال، یکي نود سال، نود ساله دیگر حالا نیست، مگر همان قدیمیها، این روغن نباتي پدر سوخته و گوشت‌هاي سگي یخ زده، این‌ها دیگر عمر نود ساله نمیآورد.

به هر حالت بگذرم.

این مسافت را در طي این زمان‌هاي متعدد طي میکنید، آیا انبیاء هم باطنا همین هستند؟ صورتا که با ما در قافله هستند. پیامبر خاتم شصت و سه سال با این قافله بود، از رحم آمنه3 که در آمد تا وقتي‌که در خاك مدینه به گور رفت، شصت و سه سال بود، شصت و سه سال همراه این قافله بود و بعد رفت.

خوب! آیا آن‌ها هم همین هستند؟ و هیچ چیز دیگر نیست؟

اگر این است که مثل ما هستند و بر ما ترجیحي ندارند، بر ما تفضلی و فضیلتي ندارند، لابد این‌ها در باطن ذات، یك گوهر دیگري هستند.

یك نکته را باز براي فضلاء، جوان‌ها، دانشمندان، اشاره کنم:

آقاي دانشمند، آقايان عاقل، آقايان هوشيار، ظرف و مظروف بايد متناسب هم باشند.

خوب توجه كنيد.

ظرف و مظروف بايد با هم متناسب باشند و اين يك مطلبي عقلايي است كه همه عقلای عالم، مادي و الهي، طبيعی و الهی اين را قبول دارند.

حالا مثال براي شما بگويم.

نوره حمام كه عبارت از زرنيخ و آهك است، اين را به بدن براي زدودن و برطرف كردن موهاي بدن استفاده می‌کنند، مستحب هم هست، و آثاري هم از نظر بهداشت دارد، تعطيل نكنيد.

كتاب «حليه المتقين» «علامه مجلسي» رضوان الله عليه را بخوانيد، در باب آداب نوره و مستحباب جمعه.

آيا شما اين نوره را در بَلُور، بُلُور غلط است، يا بارفتن ميكنيد؟ يك ظرف بلور تميز يا بارفتن نقاشي شده دوره ناصرالدين‌شاه و مظفرالدين شاه، از آن ظرف‌ها ميآوريد و نوره را در آن ميكنيد؟ نخير،

يك تكه حلب شكسته‌اي، يك كاسه سوفالي، كاسههاي نوره حمام، كاسههاي سوفالي بي‌قيمت است، ميگويند: اي بابا، نوره حمام است ديگر، ظرف چيني كه نميآورند، بلور و بارفتن كه نميآورند.

اما شربت به‌ليمو، كه بهترين شربت‌ها است آن‌هم به ليمو اصفهان، چون بههاي اصفهان مثل خود اصفهانی‌ها ميماند و خوب است، خوش‌بو است خوش‌طعم است، شربت به‌ليمو، «رزقكم الله و جميع الصائمين»، در اين شبها و روزها. هيچ ديده‌ايد كه شربت به‌ليمو را ببرند و در كاسه نوره حمام بريزند؟ ابدا، شربت به‌ليمو بايد توي ظرف‌هاي تميز، چيني‌هاي فرد اعلا، بلورهاي نمره يك، بارفتن‌هاي قديمي پرقيمت، توي تُنگ بارفتني، توي شربت‌خوري‌هاي بلور قشنگ، چون اين شربت به‌ليمو است، نوره حمام را توي اين‌ها نميكنند، شربت را توي آن‌ها نميكنند، ظرف و مظروف بايد متناسب با هم باشد.

آب تميز تصفيه شده سد كرج را ديگر توي آن نهرهاي پر گند و بوي كثيف، هزار كثافت‌دار قديم تهران نميكنند، لهذا آن نهرها را بستند. نهر نبود، منجلاب بود، گربه مرده داشت، لاشه موش داشت، هزار و يك كثافت داشت، فضولات ظاهري و باطني بدن انسان داشت، همه چيز داشت، آن‌وقت از همان آب‌ها را به آب انبارها رد ميكردند. انصاف مطلب بدهيد بعضي از اين كثافت

كاري‌هائي كه برداشته شده، قابل تقديس است، آب بود از نهرهاي لجن ميخورديم! آب انبار كه دستگاه تصفيه نيست، لابراتور نيست،

آبي كه در سد كرج تصفيه ميشود وارد لوله تميز مى‌شود، بايد ظرف و مظروف با هم متناسب باشند.

آب فيض الهي، آب حيات و زندگاني الهي را در ظرف كثيف نميكنند. حواستان جمع باشد، روح فاسد، روح فاسق، روح فاجر، روحي كه ملبس به انواع لُبس‌ها و نجاست‌ها شده است، آب حيات معرفت و علم حقيقي را در آن نميريزند. تجليات وحي الهي در روح هر ناپاكي نميشود. بايد ظرف روح آن كسي‌كه مَهبط وحي است و محل تجلي خدا است و مورد و محل القاء علم الهي است، بايد پاك باشد، بايد مثل بلور باشد، تميز، صاف، هيچ كدورتي در آن نباشد و الا آب وحي را در او نميريزند.

روح پليد و نجس «شمر» قابل افاضات معنوي الهي نيست، روح پاك امام حسين7 لازم است. گوهر ولايت ائمه و انبياء يك گوهر ديگري است، اصلا جنس آن‌ها با ما فرق دارد. صورتا مثل ما هستند، اعراض ما را هم دارند تا با ما هم شكل بشوند و با ما هم سنخ بشوند، اما گوهر آن‌ها، يک گوهر ديگري است.

او گوهر متلالئی است كه حتي بدنش هم، بدن اصلي‌اش كه متعلق روح پاك است و سوار بر اين بدن است، او هم شعور دارد. بدنش هم شعور دارد، چون گوهر بدن از طينت اعلي عليينی است، او از طينت‌هاي سجيني نيست.

يك نكته اين‌جا بگويم:

من و شما يك بدن داريم، اين بدن ما، مال همين عالم است، بدن ما آخوندها محصول نان و پنير و انگور و خربزه و هندوانه و همين‌طور چيزها. بدن شما محصول جوجه بادنجان و بوقلمون و برنج دم‌سياه و روغن كرمانشاه است، پدر و مادر شما پلو و بوقلمون ميخورند، پدر و مادر ما نان و انگور، بالاخره اين‌ها خون و مني ميشود، از صلب بابا به رحم ننه‌ها ميآيد و بعد در آن‌جا منجمد و منعقد ميشود و علقه و مضغه و بعد هم حاج آقايي، حاج بي‌بي، مهندسي، دكتري، يك حجه الاسلامي، يك ملك‌المتكلمين ميشود، همه ما همان گنديده توي رحم مادر هستيم.

اين بدن ما محصول همين خوراكي‌ها است و از اين عالم است، از نان و انگور است و يا از برنج دم‌سياه و روغن كرمان‌شاهی است.

اما انبياء؛ همه‌اش همين است؟ نخير.

اين هم هست، يك چيزي هم بالاتر از اين است، بدن آن‌ها، آن‌كه به چشم ما ميخورد، محصول همين عالم است. آن‌ها هم پدر و مادرشان نان و پنير خورده‌اند، نان و آبگوشت خورده‌اند، خرما خوردهاند، انگور خورده‌اند، هرچه خورده‌اند، ماده مَنَوي در رحم مادرشان نضج پيدا كرده، علقه و مضغه شده و بعد اين شده است، انبياء همين هستند؟ اين طاقت سواري روح كلي ولايت را ندارد.

باز يك نكته شروع شد، اين نكات را دقيقا مطالعه كنيد.

شاعر ميگويد:

رخش ميبايد تن رستم كشد

مركوب با راكب بايد متناسب باشد، رستم و افراسياب سوار خر مرده زخمي نميشوند، سوار يابو پهن‌كش نمي‌شوند. ؟؟؟ 21:30 يابويي كه پهن سوارش ميكردند براي تون حمام‌ها، يابوي مردني پيرپاپتال كه در شبانه روز يك‌بار بايد پهن را بردارد و پشت حمام ببرد، اين را زير پاي رستم نمياندازند، زير پاي افراسياب نمي‌اندازند، يك اين‌طوري بكند، له ميشود و ميميرد. زيرپاي رستم وافر اسياب،

مكر مفر مقبل مدبر ؟؟؟

يك اسبي كه،

سرين سم و ساق و سينه و كتف و ميان او ستبر و سخت و باريک و فراخ و فربه و لاغر

لف و نشر مرتب.

یک‌چنین اسبی زیر پای رستم و افراسیاب می‌آورند.

سابق علما سوار مي‌شدند. براي علماء یک قاطر و يا يك خر مصري سفيد درشت ميآورند، چون قاطر شر و شور ندارد، علماء ميترسند سوار بر اسب بشوند، اسب‌هاي تركمني يا اسب‌هاي عربي يك شيهه بكشد، اين آشيخ ميترسد ممكن است توي شلوارش بشاشد! لذا زير پاي علماء اسب‌هاي سمند و كمند سلطنتي نميآوردند، يك قاطر ميآورند كه بي سر و صدا است و يا يك الاغ ميآورند. اما زير پاي مردان جنگي هم الاغ و قاطر ميبردند؟ خير، اسب‌هاي سمند، زرنگ اسب‌هاي كوه پيكر، اسب‌هاي كه با يك پرش از اين سر به آن سر نهر را طي كند.

بدن مرکوب است، روح راکب است، هر بدني به تناسب روح است، بدن بنده متناسب با روح ولايت کليه علويه نيست، مثل همان خر ميماند و رستم که مثال زدم. خر بندری کرماني ضعيف زخمي از کار افتاده را زير پای رستم نميآورند، بدن بنده را هم مرکوب روح پيامبر نميکنند، حواستان جمع باشد. آن روح مقدسي که دنيا را در قبضه ميگيرد، يك بدني هم متناسب با خودش ميخواهد، لذا براي آن‌ها بدن‌هائي که از گوهرهاي اعلي عليين است تهيه ميشود. بدن آن‌ها دانش دارد، بدن آن‌ها نورانيت دارد، بدن آن‌ها لطافت دارد.

حضرت عسکري7 خوابيده بودند، گاهي گاهي که بنا بود آثار آن بدن نمايان شود، ميديدند از فرق مقدسش نور متلالا تا به آسمان است.

عيب ندارد دو سه کلمه اين‌جا بگويم، بعد هم شايد اشاءالله مفصل‌تر بگويم:

بدن اين‌ها، محيي اموات است، چطور شد خاك زير پاي اسب جبرئيل، اسب ملکوتي جبرئيل، مرده زنده کننده بود، اکسير بود. وقتي‌که سامري به آن گوساله ساخته از طلا زد، آن گوساله به حرف آمد، خاك زير پاي اسب ملکوتی جبرئيل! اسب خودش از نشئه ديگر است تماس با خاك پيدا ميکند، خاك حال اکسيريت پيدا مي‌کند، خاك به طلا ميخورد و طلا را زنده ميکند، خود خاك هم زنده ميشود. آن‌وقت بدن اين بزرگواران که در رتبه خود جبرئيل هستند، نه اسب جبرئيل، اين زنده کننده مرده نيست؟ چرا! به هرچه متصل به او بشود حالت اکسيريت مى‌دهد.

يك کلمه بگويم عيب ندارد، ان‌شاءالله در روزهاي آخر بيشتر از اين حرف‌ها ميزنم:

شبي که امام زمان7 متولد شدند خانواده حضرت عسکري7 روز آن به مستحبات اسلام عمل کردند. از جمله مستحبات اين است که سرمه به چشم بچه بکشند، مولود تازه ولادت، با ضرب بچپانند در بيني او، سرمه به چشم او بکشند، سرش را بتراشند، اين‌ها مستحباب است که حالا تعطيل شده است!

سرمه‌اي به چشم حضرت کشيدند ميل سرمه‌دان درخانه حضرت عسکري7 بود. تصادفا احتياج پيدا کرد يکي از شيعان به سرمه براي کشيدن به چشم بچه‌اي يا بزرگي، فرستادند خانه حضرت عسکري7 که ميل سرمه‌دان خود را بدهيد ميخواهيم سرمه بکشيم. ميل را گرفتند، بردند، سرمه کشيدند، آن کسي‌که چشمش را سرمه کشيدند ناخوش بود، يك وقت ديدند با اين ميل که سرمه کشيدند خوب شد، گفتند: معلوم ميشود در اين ميل يك خاصيتي است که شفاي دردها است، يکي، دو جا اين ميل را بردند و امتحان کردند، ديدند بله، اين ميل شفاي دردها است.

اين شيعه اثني عشري هم، قربان مولاها و آقاهايشان بروم، جنس‌هاي عجيبي هستند، بلند ميكنند از خود امام! فهميدند كه اين ميل يك‌چنين خاصيتي دارد، يكي از شيعه‌ها فرستاد كه آن ميل را بدهيد، احتياج داريم، ميخواهيم سرمه بكشيم، ميل را گرفت و بلند كرد، گفت: گم شده است. براى اين‌كه استفاده كند. چون سرقت كرده بود گم شد.

ميلي كه به چشم امام ميخورد وقتي‌كه ميخواهند آثار آن بدن ملكوتي ايشان را بنمايانند، به آن ميل خاصيت مسيحي ميدهند. خاصيت خاك زير پاي اسب ملكوتي جبرئيل بوده است، بدن خودش نيست، آن روح اين‌چنين بدن لازم دارد. آن‌وقت اين بدن در باطن بدن ما است، مثل كره ميان ماست. مثل روغن ميان كره، يك جور دخول عجيبي است، يك دخولي است كه در آن مغز مغزش هم داخل شده است، كره در همه جاي ماست است، نميتوان گفت اين قسمت ماست، ماست است، اين قسمت كره است، در تمام ذراتش اين كره هست، اما در باطن ماست است. اين من باب مثال و نمونه براي شما گفتم.

امام و نبي، ابدانشان از طينت علييني است، لذا، قطرات آبي از آب‌هاي بهشت ميافتد در خوراكشان، مي‌خورند و نطفه امام بعد بسته ميشود. نطفه علي بن ابي طالب7 از انار بهشتي است كه ؟؟؟ 31:20 حضرت ابوطالب7 خورند و بدن گوهري و جوهري علي بن ابي طالب7 از آن انار بهشتي بود. فاطمه زهراء3 هم همين‌طور، امام حسن7 و امام حسين7 تا حضرت حجت7 همين‌طور بودند.

ابدان اصلي انبياء در رتبه روح ما است. بدنشان در رتبه روح ما است. روح ما خفيف است، مي‌بيند، لطيف است، نوراني است، بدن آن‌ها، بدن اصليشان اين‌طور است. نهايت اين بدن در پوشش بدن دنيوي آن‌ها است، بدن دنيوي را ما ميبينيم، بدن اخروي آن‌ها را نميبينيم، مگر مجرد شويم، مگر از خود بِكَنيم، از خودمان اگر كَنديم، چون آن بدن در رتبه روح ما است ميبينيم، با چشم روح.

آن وقت روح انبياء و اوصياء انبياء كه ديگر پناه بر خدا!

بشر و لكن فيه معنا آبق   و العود ليس كسائر الاعواد

باطنش آن‌طور، ظاهرش اين‌طور، آن‌وقت قهرا دو حكم پيدا ميكند، حكم باطن، جنبه يلي‌الربي، حكم ظاهر، جنبه يلي‌الخلقي، احكام ظاهريه بر او بار ميشود. سنگ بر پيشاني او ميزنند ميشكند و خون مي‌ريزد، سنگ به پاهايش ميزنند، مجروح ميشود، خون ميريزد و در طائف زير درخت‌ها

حال ضعفش ميگيرد، اين به حكم ظاهر بشريت او است. گاهي هم حكم باطن را اظهار ميدارد، چه زمان؟ وقتي خدا اذن بدهد. وقتيكه ميخواهد حكم باطن را اظهار بدارد.

شب حسنين8 به خانه‌اش آمدند، شب تاريك است، ابرهاي متراكم، آقازادههايش مى‌خواهند بروند پيش مادرشان بخوابند، بچه به مادرش علاقه دارد. ساعت مثلا ده شب يازده شب، آقازادهها بلند شده‌اند، ميخواهند بروند پيش مادرشان، هوا هم تاريك، جلوي پا ديده نميشود. حضرت پيامبر آمدند، در حياط را باز كردند، دو تا انگشتشان را از شكاف در اين‌طوري كردند، اين دو انگشت نبود! دو تا نورافكن قوي كه صد درجه قوى‌تر از نورافكن‌هاي ميدان سپه اين‌جا، كوچه را بطوري روشن كرد كه ذرات كوچولوي شن‌ها ديده ميشد، تا آقازادهها رفتند و به خانه رسيدند.

اين وقتي است كه حكم باطن بدن باشد. اين مادر برادرهايمان، خانم ارتشبد عايشه، ايشان يك شبي خانه تاريك بود، خانه پيامبر كه لاله نبود، شمع نبود، چراغ نبود، سر شب چيزي ميخوردند و ميخوابيدند، در خانه پيامبر كه خوراك پختني نبود. خود اين خانم، مادر برادرهايمان، امالمومنين ايشان ميفرمودند: گاهي چهل تا پنجاه روز ميگذشت كه از خانه ما دود بلند نميشد، يعني پختني نداشتيم، نان و پنير ميخوردند، نان خالي ميخوردند. اما بعد از پيامبر خود همين خانم ميفرمايد: پيغمبر كه از دنيا رفتند، «ادّرت الدنيا علينا» [3] ، دنيا بر ما ادرار كرد، يعني فراوان ريختند، حضرت خليفه اولي «رضي الله عنا جميعا» شهريه معين فرمودند، براي خانم دخترشان. ماهي هفتاد، هشتاد، صد درهم، معلوم نيست. پول‌ها ريخته شد.

به هرحالت بگذرم.

خانه تاريك بود، سوزن دستش بود افتاد و گم شد، گشتند سوزن را پيدا كنند، پيدا نكردند. پيامبر فرمودند: چه شده است؟ گفت: سوزن گم شده است، يك اين‌طوري كردند، از موي محاسن پيامبر يك نوري متلالا شد كه خانه را مثل روز روشن كرد و خانم سوزنش را پيدا كرد.

و از اين رديف، هزاران هزار، هزاران هزار! اين مال بدن آن‌ها است بيچارهها! مال بدنشان است، تا چه برسد به روح مقدسشان، آن روح عالي كه حامل معارف الهيه از مبدء و معاد و انفس و آفاق است، آن روح كلي روى خر زخمي مردني سوار نمي كنند، روي يك يل و رخش سوار ميكنند كه متناسب با او باشد. آن‌وقت چون بايد با ما هم متناسب باشد در بدن مادي او را ميآورند، پوشش مادي اين نشئه را به او ميدهند، با ما شريك و شبيه و سنخ ميشود، در عين اينكه گوهر او

والاتر و جوهر او عاليتر است، لذا دو حكم پيدا مي كند، حكم «يليالخلق»، حكم «يليالرب». در حكم «يليالرب»ي آن، محيط بر كائنات است، مسيطر بر قواي طبيعي است.

انشاءالله در بحث ولايت مفصل براي شما خواهم گفت كه ماوراء اين نيرو، ماوراء اين قدرت و قوهاي كه در عالم طبيعت است، يك نيروي ديگري مسيطر و شكننده قوانين اين نشئه است.

بنده گوينده تنها به مبانی علمي قناعت نكردهام، بيش از سي مورد ديدهام، ديدهام. ديدهام نيرويي كه شكننده قوانين طبيعت است كه با هيچ فرمول علمي و با هيچ منطق امروزي نميتوانند حل كنند، ديدهام، بيشتر از اين نميگويم، ديدهام.

پس دو جنبه دارند.

بزرگواري اينها در چيست؟ بزرگواري اينها در اين است كه آن جنبه باطني را به جز به اذن خدا و مشيت خدا، به غير مشيت الهيه كه خودشان هم وعاء آن مشيت هستند و ديروز گفتم، محال است ابراز بدارند،آن به خواسته من و شما ديگر نيست. آن مقداريكه بر خلق حجيت اينها تمام شود و دلائل صدقشان روشن شود به آن مقدار به اذن خدا ابراز آثار باطن خود را ميكنند، بيشتر از آن خير. آن مقداري كه خدا براي اتمام حجت اجازه ميدهد، ابراز ميكنند و زياده بر آن مانند ما هستند.

و در اين مطالب امتحان خلق ميشود و در اين مطلب مصلحت است، يكي دو تا از مصالح را بگويم.

يكي از مصلحتهائي كه همه وقت انبياء و اوصياء انبياء احكام باطن خود را اظهار نميدارند اين است كه اگر يك خورده بيشتر اظهار بدارند، خلق در طغيان ميافتند، گمراهي ميشود، و مدعي الوهيت و خدايي آنها ميشوند.

سر اينكه اميرالمومنين7 را يك عدهاي خدا دانستند چه بود؟

ظهور خوارق عادات، ظهور بينات الهيه كه آقاي ما علي7 ناچار بود، بايستي مقداري از خوارق عادات را اظهار كند، چرا؟ چون سياست شيخين و ريشحناييهاي ته عرق چيني صف اول جماعت ابوبكر، اينها علي بن ابي طالب7 را كوبيده بودند. شما نميدانيد كه اين ريش درازهاي سالوس، هر موي ريششان از يك موشك، از يك بمب هيدروژني تاثيرش بيشتر است، اينها علي7 را خانهنشين كرده بودند. اينها تابلوي علي بن ابي طالب7 را سياه نقشهكشي كرده بودند، علي بن ابي طالب7 را به عنوان جواني كه خيلی متكبر و خيلي رياست طلب است معرفي كردند، جواني كه كشتار زياد كرده است و همه از او دل خون دارند، اينطوري او را معرفي كرده بودند.

خودشان را مومنين، التماس دعا دارم، به هر دزدي كه ابوبكر ميرسيد می‌گفت: التماس دعا دارم، التماس دعا دارم.

ريش حنايي، سالوس منافق!

اين‌ها اين‌طوري بودند، دل مردم را به خود جلب كردند، مردم هم كه گول همين حرف‌ها را ميخوردند، مردم كه چيزي نميفهميدند، مردم كسي را ميخواهند متملق چاخان! اما يك كسي‌كه حسابي بايستد و بخواهد آن‌ها را راست بكند با او دشمن هستند.

علي بن ابي طالب7 اين‌طور بود، حضرت علي بن ابي طالب7 دست‌هايش را بالا ميزد و شمشير را ميكشيد و ميزد. اما ابوبكر در ميرفتند گوشه و كنار و بعد از جنگ هم مي‌آمدند، تقبل الله اعمالكم، من هم بودم!

بگذاريد بنده در روزهايي كه لازم باشد يكي دو تا تابلو از شيخ اول و دوم بكشم و يك تابلويي هم از امير المومنين7.

علي7 را كوبانده بودند و عقب زده بودند، دست سياست علي7 را خانه نشين كرده بود و امر نزديك بود بر عموم مشتبه بشود، ناچار بايد علي7 هم ابراز علم الهي خودش را بكند و هم اظهار قدرت الهي خود را. لذا از اميرالمومنين7 خوارق عادات زياد بروز ميكرد.

يك خارق العاده‌اش را بگويم:

در دوره خليفه دوم «رضی الله عنا جميعا»، خداوند از ما راضی باشد، شب را خوابيد و صبح زلزله شد، يک گوشه مدينه خراب شد، مردم در خانه شيخ خود ريختند، در خانه اميری که خودشان معين کرده بودند، البته خودشان هم معين نکرده بودند، عمر را ابوبکر معين کرد، به مشورت امت هم نبود، به شوری هم نبود، کارهای آن‌ها حساب نداشت.

مردم در خانه اميرالمومنين خود رفتند، يا اميرالمومنين! زلزله آمده و گوشه را خراب کرده است.

ديدند اميرالمومنين خودشان لرزش برداشته است، رنگش پريده است، رنگ خودش را باخته است، حالا از ترس کار ديگری هم شده! ديگر چه عرض کنم!

گفتند برويم در خانه ابوالحسن!

جايي که دمشان در تله گير ميکند و سر گاو در خم گير مي‌کند، به وز و وز ميافتند، ابوالحسن را ميشناسند! همچنان که از تله بيرون ميآمدند ديگر حاجي حاجي مکه! ديگر ابوالحسن را چه ميشناختند.

در خانه ابوالحسن7 روانه شدند، يا ابوالحسن7 به فرياد ما برس، مدينه پسر عمت پيامبر رفت، اين‌جا دار اسلام است، خراب ميشود

47

و به درد اين‌ها برس، به فکر اين‌ها برس.

چي شده است؟

زلزله شده است، همه چيز خراب شده است. حضرت علي7 با یک خونس‌سردی و حال متانت حرکت کردند، جمعيتي هم دنبال سرشان آمدند تا به آن نقطه‌اي که خراب شده است، ديدند زمين مثل سيماب دارد حرکت ميکند. رسيد به آن سرزمين، يك لگد به زمين زد و اين عبارت را فرمودند: «ما لك ايتها الارض اسكني» [4]

يك بچه‌اي شيطنت ميکند، ميگوئي کره‌خر بنشين سر جايت، تو را چه ميشود؟ بچه خود بنده، پيش مهمان‌ها چموشي ميکند، سفره را پهن کرده‌اي براي مهمان‌ها، او هم چشمش به خوراك‌هاي تازه افتاده است دوره سال که نديده، حلوا که نميفهمد يعني چه؟ آش نميفهمد يعني چه؟ نان و انگور بوده، حال امشب شاميکباب ميبيند، از اين‌طرف به آن‌طرف، ميگويي: کره خر بنشين چت شده؟

حضرت رسيد يك لگد به زمين زد، چت ميشود زمين، آرام بگير «ما لك ايتها الارض اسكني» آرام بگير!

ديدند مثل بچه نقل چنان زمين آرام گرفت، تكان نخورد، «ثابت كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف»، بعد هم بناكرد با زمين صحبت کردن.

برگشتند و آمدند، باز حضرت خليفه ثانيه تشريف بردند، محراب مال ايشان، منبر مال ايشان، دست بوسيدن‌ها مال ايشان و علي7 برود در خانه‌اش بنشيند.

بگذرم، علي7 چون دچار يك چنين سياست سوء سختي شده بود و بعد هم سياست معاويه ملعون، ناچار به ابراز قدرت الهي بود. لهذا يك مقدار بيشتر از علي7 معجزات بروز کرد جمعي مدعي الوهيت او شدند. گفتند: خدا است.

شافعي ميگويد:

و مات الشافعی و لیس یدری   علی ربه ام ربه الله

كفي في فضل مولانا علي7   وقوع الشك فيه انه الله

؟؟؟ 51:30 می‌گوید:

ايزش ؟؟؟ خواندمي نه اگر بردي   سجده ز پيش ايزد يكتا را

ذاتش فرو گرفته ز سر تا بن   اوج سپهر و مركز غبرا را

يك خورده بيشتر ابراز قدرت الهي كرد، گفتند: خدا هستی، هرچه گفت: من خدا نيستم، من گدا هستم، گفتند: خير، تو خودت خدايي. در رُحبه اين‌ها را ديد گفت: اگر چنان‌كه برنگرديد از اين عقيده فاسده، عذابتان ميكنم. گفتند: هركاري ميخواهي بكن پسر ابوطالب7 ما فهميده‌ايم كه تو خدايي.

حضرت دستور دادند دو تا حُفيره كندند، گودال، بين اين‌ها هم كانال زدند، در يكي از اين حفيرهها هيزم ريختند و آتش كردند، دود بخار و آتش و حرارتش مي‌آمد به حفيره ديگر. آن‌ها را در حفيره ديگر انداختند، همچنان‌كه انداختند، از آن پائين صدا زدند، آهاي پسر ابوطالب7! اگر تا حال يك در ميليون احتمال ميداديم كه اشتباه كرده باشيم، حالا آن هم رفع شد، حالا صد اندر صد، هزار اندر صد، فهميديم تو خدايي! پسر عمويت ميگفت: خداي من بندگانش را به آتش عذاب ميكند، اين هم صدق خبرش!

يك خورده بيشتر ابراز قدرت كرد. اگر انبياء يك مقدار زيادي از اندازه ابزار كنند قدرت الهي و آثار معنوي بدن‌هاي اصلي شان را، مردم آن‌ها را به خدايي ميخوانند. براي اين‌كه مردم درباره آن‌ها شبهه الوهيت نبرند، اكثر، آثار ظاهره و بدن ظاهري اين‌ها نمايان ميشود، گاه‌گاهي هم آثار بدن معنوي و آثار روحاني ايشان.

اين يك حكمتش كه مردم مدعي الوهيت اين‌ها نشوند.

دوم:

شما نميدانيد لذت بندگي چيست؟ اين يك بحثی خيلي عالي است، فرصت نيست الان مفصل بگويم شايد در روزهاي آينده دوباره اشاره كنم.

آقا این بندگي کردن، این اظهار ذلت و خضوع و خشوع به درگاه خدا کردن، يك لذتي دارد، آه! يك هزارم آن لذت‌ها را آقايي ندارد. بندگي کردن خدا، دست نیاز به درگاه خدا دراز کردن، ذل و ذل کردن، لذت عجیبي دارد، و این در غنا نیست.

يك کلمه بگویم، باز هم شرحش در روزهای آینده، ان‌شاءالله.

آقا! کمالات نفساني خطرناك است، يكي از خطراتش آن است که انسان را از بندگي خدا میاندازد.

علي الله يك گوشهاي میگویم:

بنده يك زماني ترس از عقرب و مار و رطیل و این خرت و پرت‌ها هیچ نداشتم، هیچ، هیچ، با يك عملي خودم را محاصره میکردم، با يك خواندني، با يك چیزهایی، میخوابیدم، قبرستان کهنه باشد، پر از عقرب باشد، پر از رطیل باشد، اصلش هیچ ترس نداشتم. این عمل را که میکردم، قلبم قوي بود تا هرجا کف میزدم، تا هرجا صداي کف من میرفت، بسته میشد. چه بسا عقرب از روي بدن من هم رد میشد جرات گزیدن من را نداشت.

این يك غروري در من آورده بود، يك اعتماد به خودي، عقرب نمیگزد! يك موقعي الحمدلله از من زائل شد، خودم از خدا خواستم. آن‌وقت جاهایي که في الجمله احتمال این حیوانات برده میشد شروع به دعاي وارده خواندن میکردم، «اعوذ بكلمات الله التامه من شر كل هامه» [5] به خدا پناه میبردم، خودم را به خدا میسپردم، که خدا من را حفظ کند.

يك وقت بیدار شدم، آه، این کمال است نه آن، این قرب به حق متعال است نه آن، بدبخت‌ها دنبال چه میروید؟ (ان الانسان ليطغي ان راه استغني) [6] ، وقتي آدم خود را مستغني دید، طغیان مي‌کند و از خدا منقطع میشود. وقتي خودش را محتاج دید، به خدا مي چسبد،

یا الله، اعوذ بكلمات الله التامه، بسم الله الرحمن الرحیم، فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین.

پیغمبر گفت: خدا يك روز بده بخورم شکر نعمت تو کنم، يك روز هم نده تا گدایي کنم.

گدایي در او عجب لذتي دارد، بندگي عجیب است. خیلي کیف دارد، بندگي عجیب کیفي دارد.

به هر حالت.

حکمت دوم این است که انبیاء بندگي کنند، نادار شوند، خدا اذن نمیدهد که آثار باطني را ابراز کنند. قهرا نادار میشوند، دست گدائیشان را به درگاه خدا بلند میکنند. بندگي کنند تا به بندگي قرب به حق متعال پیدا کنند، لذا گاهي این‌ها را میکوبند. در غزوه احد پیامبر را کوباندند، شکست خورد، صدای

پیامبر درآمد، دعا، گریه، ناله به درگاه خداي متعال، شکست خورد تا شبهه الوهیت برداشته شود تا شبهه سحر برداشته شود.

جوان‌ها یاد بگیرید چي دارم میگویم، شکست احد چندین مصلحت دارد:

اولین مصلحت، ایشان خدا نیست، چون خدایي هیچگاه نمیخواهد شکست بخورد! کوبیده بشود.

مصلحت دوم که میگفتند ساحر است، این هم دروغ در آمد، اگر ساحر باشد الان همه دشمن را سحر میکند همه دشمن را خاکشان میکند و در به در مي‌کند، پس نه خدا است و نه ساحر است، این دو حکمت.

حکمت سوم این‌که پیغمبر ناله کند به درگاه خدا، خدایا یاري کن، خدایا قشون غیبی خود را بفرست، خدایا کفار را غلبه نده، خدایا دین خودت را حفظ کن،

خدایا خدایا باید بگوید، که به همین خدا خدا گفتن درجات قرب بیامبر بالا میرود. لذا انبیاء داراي دو جهت هستند: یك جنبه «یلي‌الحق»ي و توانایي بر این عالم مُلك، یك جنبه «یلي‌الخلق»ي و ناتواني و مثل مردم دیگر بودن. در عین توانایي به حسب آن جنبه، ناتوان است به حسب این جنبه، در عین ناتواني به حسب این جنبه، تواناي به حسب آن جنبه است، دو جنبه و دو مقام است.

گهي بر طارم اعلي نشینم　　　　گهي تا پشت پاي خود نبینم

این گهي که مي‌گوید، نه مراد زمان مختلف است، این در یك زمان دو مقام دارد.

این نکته خیلي دقیق است فضلاء یاد بگیرند.

درهمین حالي‌که پیامبر سنگ به پیشاني‌اش خورده و خون مي‌ریزد و لشکرش فرار کرده‌اند و هزیمت کرده‌اند در عین این‌ها قدرت دارد که تمام این‌ها را با یك توجه نیست کند، اما آن موکول به مشیت خدا است و مشیت خدا قرار نگرفت.

این شان انبیا است،

آن‌وقت حالا دیگر آیات قران جمعش خیلي آسان شده است. یك‌جا مدعي میشود که پیامبر خلاق است، آفریننده است: (و اذا أخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله) [7] ، (اذ تبرء الاکمه و الابرص باذني و اذ تحیي الموتي باذني) [8]

عيسي7 به اذن خدا مرده زنده ميكند، از گل مرغ را به اذن خدا آفريننده است، داود7 آهن را مثل موم ميكند به امر خدا، سليمان7 به باد فرمان ميدهد به امر خدا، بلكه معاون و وزيرش آصف برخيا، تخت بلقيس را به يك چشم به هم زدن ميآورد. از طي الارض بالاتر است اين مطلب،

حالا وقت شرحش را ندارم كه چه شد تخت بلقيس دفعتا آمد، راه علمي هم دارد.

در عين اينكه درباره انبياء اين قدرت و نيرو را قرآن ميگويد در عين حال: (قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا) [9] يكجا هم اظهار عجز ميكند. ابوجهل و عُتبه و شيبه و وليد و هفت هشت تا از اين گردن كلفتها، كله گندههاي مكه آمدند و فرستادند پيامبر آمد كه تو چه ميگويي؟ پول ميخواهي تا به تو بدهيم، اما ادعايت را ترك كن، اختلاف بين بچهها انداختهاي، بچهها مسلمان شدهاند اما قدما ميگويند خير، بين پيرها و جوانها اختلاف انداختهاي!

جوانها اسرع الي خير هستند.

چرا اختلاف انداختهاي؟ پول ميخواهي تا به تو بدهيم و بنشين سر جايت؟ رياست ميخواهي؟ بابا تو رئيس همه ما، اين اختلاف را كم كن.

فرمود: نه پول مي خواهم و نه رياست ميخواهم، از شما ايمان به خدا ميخواهم، ايمان بياوريد.

گفتند: به چي تو ايمان بياوريم؟ كجا است خانه طلاي تو؟ كجا است باغهايت؟ اين مكه جای بدی است، تنگ است، آب و هوای خوب ندارد، الان مكه را وسيع كن و كوهها را عقب بزن، اينجا را پر از باغ كن، پر از باغ نخيل و عنب كن خرما و انگور، و بعد هم نهرها در آن جاري باشد، يا برو به آسمان، و بعد از آسمان كه برگشتي كتابي از آنجا بياور، بعد مَلك با تو.

از اين چرت و پرتهاي افتراء كردند، از اينطرف و از آنطرف.

پيامبر حسب الامر خدا گفت: (قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا) [10] ، من يك بشر عاجزی بيشتر نيستم، بينه الهي دارم، خواه قبول كنيد، نميخواهيد قبول نكنيد.

گاهي اين لسان است و گاهي آن لسان است. حالا جمع بين آيات درست شد، وقتيكه اذن خدا ميرسد، اينها فعال مايشاء و خلّاق اين عالم هستند، آفرينندهاند، اذن خدا هم كه نميرسد مثل ما هستند. اين آيات عجز راجع به اينجاست و آيات قدرتنمايي راجع به آن مقام آنها است.

خدا به حق پيغمبر چشم دل شما را به انوار معارف حقه الهيه روشنتر كند، سه تا صلوات بفرستيد.

اختران پرتو مشكاه دل انور ما　　　　دل ما مَظهر كل، كل همگي مَظهر ما

نه همين اهل زمين را همه باب الله ايم　　　نُه فلك در دوران‌اند به گرد سر ما

بر ما پير خرد طفل دبيرستان است　　　فلسفي مقتبسي از دل دانشور ما

پير خرد، عقل اول است.

بازوي چرخيم و نه چون نسر به چرخ　　　دو جهان بيضه و فرخي است به زير پر ما

يك‌جا انبياء مي‌آيند، اولياء مي‌آيند، امام حسين7 اجازه ياري نميدهد، نيروهاي غيبي خودشان را در اختيارش مي‌نهند، آن‌ها را رد ميكند.

تو مپندار كه شاهنشه دين درگه رزم　　　در صف كرب و بلا بي‌مدد و تنها بود

انبياء و رسل و جن و ملائك هر يك　　　جان به كف در بر شه منتظر ايما بود

قتل عباس و علي اكبر و قاسم ز ازل　　　بر فرامين قضاياي فلك طُغرا بود

ورنه اندر نظر قهر شهنشاه جهان　　　عدم هردو جهان بسته به حرف لا بود

روايت داريم: «خُير بين النصر و بين لقاء الله» [11] حضرت مخير شد، حسين جان7، ميخواهي تو را ياري كنيم، همه به فرمان تو هستيم، يا الله، دستور بده، به ملك، به فلك، به زمين، به آسمان، به انبياء، به رسل، همه را در اختيار تو قرار داديم، دلت هم لقاء ما را ميخواهد، مخيري.

«فاختار لقاء الله» [12]

خدا، من دلم ميخواهد در ميدان فداي تو، جان نثار كنم، ميخواهم قربانيان خود را در راه تو ايثار كنم.

اين آن‌جاست كه بنا است آثار معنويت ظاهر شود. امام حسين7 پرده را عقب ميزند، اين‌جا جايي است كه آثار ظاهر، بايد ظاهر شود. ميبيند عبا به دوش كرده است. قرآني زير بغل گرفته است، بر ناقه سوار شده است،

لباس صلح است، لباس جنگ نيست!

ميان ميدان آمد، دست برد زير بغل و قرآن را بيرون آورد،

قرآن را باز كرد.

شب‌هاي احياء نزديك است،

من در حدود چهل سال است، از وقتي‌كه اين مقتل را در «بحار» «علامه مجلسي» رضوان الله عليه خواندم، تا حالا، ياد ندارم كه فراموش كرده باشم، شب‌هاي احياء كه قرآن به سر ميكنم، به ياد امام حسين7 ميافتم، چون امام حسين7 آمد و قرآن را باز كرد و بالاي سرش گذاشت.

«؟؟؟ 1:16:50 المصحف و وضعه على راسه» [13]

هر وقت قرآن به سر ميكنم به ياد قرآن به سر امام حسين7 ميافتم، حالم منقلب ميشود، شما هم در اين شب‌هاي آينده وقتي خواستيد «بك يا الله» بگوئيد، قرآن را باز كرديد و روي سر گذاشتيد، به ياد بياوريد كه امام حسين7 در روز عاشورا براى آخرين مرحله قرآن را به سر گذاشت.

قرآن را به سر نهاد،

«فنادي يا قوم بيني و بينكم كتاب الله» [14]

خواست به اين عمل بفهماند، مردم، حسين7 مسلمان است، حسين7، پيرو قرآن است.

واى،

الحمدلله به حال آمديد، اغلب چشم‌ها به حال ناله آمده است، من هم دوست دارم كه همه چشم‌ها گريان شود.

خدايا هركس بر امام حسين7 گريه مي كند، او را به زودي به حرمش مشرف فرما.

صدا زد: لشكر، بين من و شما اين قرآن حاكم باشد، در كجاي اين قرآن است كه خون مرا بريزيد؟ در كجاي اين قرآن است كه اهل و عيال من را آزار دهيد؟

آيا جواب دادند؟

بله.

من بگويم و همه شما بلند بلند بناليد،

جواب آقا را باتيرها، با شمشيرها، دادند.

بحق مولانا الحسين المظلوم7 و باهل بيته و اصحابه السعداء

يا الله

به حرمت قرآن عظيم و به روح مطهر حضرت سيدالشهداء7 همين ساعت فرج امام زمان7 را مقرر فرما،

ظهور موفورالسرور او را نزديك گردان،

همه اين جمع را به ديدار و به نصرت اين بزرگوار موفق بدار،

ما و همه شيعيان را در ظل ولاي امام زمان7 از هر خطا و اشتباهي و هر خطر و صدمه‌اي حفظ بفرما.

قلب مبارك حضرت را از ما راضي و خشنود بدار،

دل ما را از مهر و محبت و ولايت امام عصر7 مملو و سرشار بفرما.

دوستان امام زمان7 در هر نقطه روي زمين هستند، همه را مويد و معزز و در امن و امان و در رفاه نگه‌دار.

دشمنان آن حضرت اگر قابل هدايت هستند هدايت فرما.

و اگر نه قلع و قمع گردان،

مشكلات ما را آسان فرما،

گرفتاريهاي ما را برطرف فرما،

بيماران ما را شفاي خير عطا فرما،

بيماري نافهمي را از ما دور گردان،

در زير سايه امام زمان7 همه مسلمانان را از شر كفار حفظ فرما،

شر يهود و نصاري را به خودشان برسان،

گناهان ما را ببخش،

توفيق تقوي و پرهيز از گناه تا پايان عمر به ما عطا فرما،

آقايان حاضرين هر حاجت شرعي ديگرى دارند روا بفرما.

بمحمد و آله: و عجل فرج مولانا صاحب الزمان7.